جناب علی بن مهز ار فرمود: ب ست بار با قصد ا ن که شا د به خدمت حضرت صاحب الامر (ع ) برسم ، به حج مشرف شدم ، اما در هـ چ کـدام از سفرها موفق نشدم .
تا آن که شبی در رختخواب خودخواب ده بودم ، ناگاه صدا ی شن دم که کسی می گفت : ای پسر مهز ار، امسال به حج برو که امام خود را خواهی د د.
شادان از خواب ب دار شدم و بق ه شب را به عبادت سپری کردم .
صـبـحـگاهان ، چند نفر رف ق راه پ دا کردم ، و به اتفاق ا شان مه ای سفر شدم و پس ازچندی به قـصـد حـج براه افتاد م .
در مس ر خود وارد کوفه شد م .
جستجوی ز ادی برای افتن گمشده ام نـمـودم ، امـا خـبـری نـشـد، لذا با جمع دوستان به عزم انجام حج خارج شد م و خود را به مد نه رسـانـد ـم .
چـنـد روزی در مد نه بود م .
باز من از حال صاحب الزمان (ع ) جو ا شدم ، ولی مانند گـذشـتـه ، خـبـری ن افتم و چشمم به جمال آن بزرگوار منور نگرد د.
مغموم و محزون شدم و تـرسـ ـدم کـه آرزوی د ـدار آن حـضـرت بـه دلم بماند.
با هم ن حال به سوی مکه خارج شده و جستجوی بس اری کردم ، اماآن جا هم اثری به دست ن امد.
حج و عمره ام را ظرف ک هفته انجام دادم و تمام اوقات در پی د دن مولا م بودم .
روزی مـتـفـکـرانـه در مسجد نشسته بودم .
ناگاه در کعبه گشوده شد.
مردی لاغر که با دوبرد (لباسی است ) محرم بود، خارج گرد د و نشست .
دل من با د دن او آرام شد.
به نزدش رفتم .
ا شان برای احترام من ، برخاست .
مرتبه د گر او را در طواف د دم .
گفت : اهل کجا ی ؟ گفتم : اهل عراق .
گفت : کدام عراق ((26))
؟ گفتم : اهواز.
گفت : ابن خص ب را می شناسی ؟ گفتم : آری .
گـفـت : خدا او را رحمت کند، چقدر شبها ش را به تهجد و عبادت می گذران د وعطا ش ز اد و اشک چشم او فراوان بود.
بعد گفت : ابن مهز ار را می شناسی ؟ گفتم :آری ، ابن مهز ار منم .
گفت : ح اک الله بالسلام ا اباالحسن (خدای تعالی تو را حفظ کند).
سپس با من مصافحه و معانقه نمود و فرمود: ا اباالحسن ، کجاست آن امانتی که م ان تو و حضرت ابومحمد (امام حسن عسکری (ع )) بود؟ گفتم : موجود است و دست به ج ب خود برده ، انگشتری که بر آن دو نام مقدس محمد و علی (ع ) نـقش شده بود، ب رون آوردم .
هم ن که آن را خواند، آن قدر گر ه کرد که لباس احرامش از اشک چشمش تر شد و گفت : خدا تو را رحمت کند اابامحمد، ز را که بهتر ن امت بودی .
پروردگارت تو را به امامت شرف داده و تاج علم و معرفت بر سرت نهاده بود.
ما هم به سوی تو خواه م آمد.
بعد از آن به من گفت : چه را می خواهی و در طلب چه کسی هستی ، ا اباالحسن ؟ گفتم : امام محجوب از عالم را.
گفت : او محجوب از شما ن ست ، لکن اعمال بد شما او را پوشان ده است .
برخ ز به منزل خود برو و آمـاده باش .
وقتی که ستاره جوزا غروب و ستاره های آسمان درخشان شد، آن جا من در انتظار تو، م ان رکن و مقام ا ستاده ام .
ابـن مـهـز ـار مـی گـو د: با ا ن سخن روحم آرام شد و ق ن کردم که خدای تعالی به من تفضل فـرمـوده است ، لذا به منزل رفته و منتظر وعده ملاقات بودم ، تا آن که وقت مع ن رس د.
از منزل خارج و بر ح وان خود سوار شدم ، ناگاه متوجه شدم آن شخص مراصدا می زند: ا اباالحسن ب ا.
به طرف او رفتم .

سلام کرد و گفت : ای برادر، روانه شو.
و خودش براه افتاد.
در مس ر، گاهی ب ابان راطی می کرد و گـاه از کـوه بالا می رفت .
بالاخره به کوه طائف رس د م .
در آن جا گفت : اباالحسن ، پ اده شو نماز شب بخوان م .
پ اده شد م و نماز شب و بعد هم نماز صبح راخواند م .
بـاز گفت : روانه شو ای برادر.
دوباره سوار شد م و راههای پست و بلندی را طی نمود م ، تا آن که بـه گـردنـه ای رسـ ـد ـم .
از گردنه بالا رفت م ، در آن طرف ، ب ابانی پهناورد ده می شد.
چشم گشودم و خ مه ای از مو د دم که غرق نور است و نور آن تلالو ی داشت .
آن مرد به من گفت : نگاه کن .
چه می ب نی ؟ گفتم : خ مه ای از مو که نورش تمام آسمان و صحرا را روشن کرده است .
گفت : منتهای تمام آرزوها در آن خ مه است .
چشم تو روشن باد.
وقـتـی از گردنه خارج شد م ، گفت : پ اده شو که ا ن جا هر چموشی رام می شود.
ازمرکب پ اده شد م .
گفت : مهار ح وان را رها کن .
گفتم : آن را به چه کسی بسپارم ؟ گفت : ا ن جا حرمی است که داخل آن نمی شود، جز ولی خدا.
مهار ح وان را رها کرد م و روانه شد م ، تا نزد ک خ مه نورانی رس د م .
گفت :توقف کن ، تا اجازه بگ رم .
داخل شد و بعد از زمانی کوتاه ب رون آمد و گفت : خوشا به حالت که به تو اجازه دادند.
وارد خـ ـمـه شـدم .
د ـدم ارباب عـالم هستی ، محبوب عالم ان ، مولای عز زم ،حضرت بق ۀ الله الاعـظـم ، امام زمان مهربانم روی نمدی نشسته اند ((27))نطع سرخی برروی نمد قرار داشت ، و آن حضرت بر بالشی از پوست تک ه کرده بودند. سلام کردم .
بـهـتـر از سـلام من ، جواب دادند.
در آن جا چهره ای مشاهده کردم مثل ماه شب چهارده ،پ شانی گـشـاده با ابروهای بار ک کش ده و به کد گر رس ده .
چشمها ش س اه وگشاده ، ب نی کش ده ، گونه های هموار و برز امده ، در نها ت حسن و جمال .
بر گونه راستش خالی بود مانند قطره ای از مشک که بر صفحه ای از نقره افتاده باشد.
موی عنبربوی س اهی داشت ، که تا نزد ک نرمه گوش آو ـختـه و از پـ شانی نورانی اش نوری ساطع بود مانند ستاره درخشان ، نه قدی بس ار بلند و نه کوتاه ، اما کمی متما ل به بلندی ، داشت .
آن حضرت روحی فداه را با نها ت سک نه و وقار و ح اء و حسن و جمال ، ز ارت کردم ،ا شان احوال ـکا ک ش ء ان را از من پرس دند.
عرض کردم : آنها در دولت بنی عباس در نها ت مشقت و ذلت و خواری زندگی می کنند.
فـرمـود: ان شاءالله روزی خـواهد آمد که شما مالک بنی عباس شو د و ا شان در دست شما ذل ل گـردنـد.
بـعد فرمودند: پدرم از من عهد گرفته که جز، در جاها ی که مخفی ترو دورتر از چشم مـردم اسـت ، سـکـونـت نکنم ، به خاطر ا ن که از اذ ت و آزار گمراهان در امان باشم تا زمانی که خدای تعالی اجازه ظهور بفرما د.
و به من فرموده است : فرزندم ، خدا در شهرها و دسته های مختلف مخلوقاتش هم شه حجتی قرار داده است تا مردم از او پـ ـروی کنند و حجت بر خلق تمام شود.
فرزندم ، تو کسی هستی که خدای تعالی او را برای اظهار حـق و مـحـو بـاطل و از ب ن بردن دشمنان د ن و خاموش کردن چراغ گمراهان ، ذخ ره و آماده کـرده است .
پس در مکانهای پنهان زم ن ، زندگی کن و از شهرهای ظالم ن فاصله بگ ر و از ا ن پـنـهان بودن وحشتی نداشته باش ، ز راکه دلهای اهل طاعت ، به تو ما ل است ، مثل مرغانی که به سـوی آشـ ـانـه پـرواز مـی کنند وا ن دسته کسانی هستند که به ظاهر در دست مخالفان خوار و ذل اند، ولی در نزدخدای تعالی گرامی و عز ز هستند.
ا ـنـان اهـل قـنـاعـت و متمسک به اهل ب ت عصمت و طهارت (ع ) و تابع ا شان دراحکام د ن و شر ـعـت مـی بـاشـند.

با دشمنان طبق دل ل و مدرک بحث می کنند و حجتهاو خاصان درگاه خدا ند، عنی در صبر و تحمل اذ ت از مخالفان مذهب و ملت چنان هستند که خدای تعالی ، آنان را نمونه صبر و استقامت قرار داده است و همه ا ن سخت ها را تحمل می کنند.
فرزندم ، بر تمامی مصا ب و مشکلات صبر کن ، تا آن که خدای تعالی وسا ل دولت تو را مه ا کند و پرچمهای زرد و سف د را ب ن حط م ((28))
و زمزم بر سرت به اهتزاردرآورد و فوج فوج از اهل اخلاص و تقوی نزد حجرالاسود به سوی تو آ ند و ب عت نما ند.
ا شان کسانی هستند که پاک ط نتند و به هم ن جهت قلبهای مستعدی برای قبول د ن دارند و برای رفع فتنه های گمراهان بازوی قوی دارند.
آن زمان است که باغهای ملت و د ن بارور گردد و صبح حق درخشان شود.
خداوند به وس له تو ظلم وطغ ان را از روی زم ن بر می اندازد و امن و امان را در سراسر جهان ظاهر می نما د.
احکام د ن در جای خود پ اده می شوند و باران فتح و ظفر زم نهای ملت را سبز وخرم می سازد.
بعد فرمودند: آنچه را در ا ن مجلس د دی با د پنهان کنی و به غ ر اهل صدق و وفا وامانت اظهار نداری .
ابن مهز ار می گو د: چند روزی در خدمت آن بزرگوار ماندم و مسائل و مشکلات خود را سؤال نمودم .
آنگاه مرخص شدم تا به سوی اهل و خانواده خود برگردم .
در وقت وداع ، ب ش از پنجاه هزار درهمی که با خود داشتم ، به عنوان هد ه خدمت حضرت تقد م نموده و اصرار کردم که ا شان قبول نما ند.
مولای مهربان تبسم نموده و فرمودند: ا ن مبلغ را که مربوط به ما است در مس ربرگشت استفاده کن و به طرف اهل و ع ال خود برگرد، چون راه دوری در پ ش داری .
بعد هم آن حضرت برای من دعای بس اری فرمودند.
پس از آن خداحافظی کردم و به طرف شهر و د ار خود باز گشتم

- عراق در اصطلاح گذشتگان به دو جا گفته می شده : اول ، عراق عرب ، عنی هم ن کشوری که معروف است . دوم ،عراق عجم که به بخشهائی از مرکز ا ران ، عنی محدوده ای شامل کرمانشاهان ، همدان ، ملا ر، اراک ، گلپا گان واصفهان گفته می شده است .
- چرمی که به عنوان ز رانداز استفاده می شده است .
- حط م : محلی در مسجدالحرام کنار خانه کعبه است .
کمال الد ن ج 2، ص 119، س 33